

رهايش يا حق تعيين سرنوشت



بخش نخست

منوچهر صالحی

مارکس در «مسئله یهود» تئوری رهايش خود را تدوین کرد. نزد او رهايش یعنی رهایی انسان از جبرهایی که مناسبات تولیدی در روند «بازگشت جهان انسانی به مناسباتی انسانی» به وجود آورده است. بنا بر باور او «رهايش سیاسی از یکسو سبب کاهش انسان به عضوی از جامعه مدنی، یعنی تبدیل او به فردیت خودخواه مستقلی می‌گردد و از سوی دیگر او را به شهروند دولت، یعنی شخصی اخلاقی تقلیل می‌دهد.»

ریشه واژه رهايش [۱] لاتینی است. رومی‌های باستان این واژه را درباره فرزند پسری به‌کار می‌گرفتند که به سن بلوغ رسیده بود و می‌خواست خانه پدری خود را با هدف مستقل زیستن ترک کند. همچنین این واژه در مورد بردگانی به‌کار گرفته می‌شد که توسط صاحبان خود «آزاد» می‌گشتند. در هر دو مورد با وضعیت تغییر یافته‌ای سر و کار داریم که در آن فرزند بلوغ یافته و برده «آزاد» شده باید از آن پس بر سر پای خود می‌ایستادند و سرنوشت خویش را خود تعیین می‌کردند. در روم باستان افراد برتر می‌توانستند افراد وابسته به خود را از وضعیت وابستگی رها سازند، یعنی فرزند بدون اجازه پدر نمی‌توانست زندگی مستقل خود را آغاز کند و برده بدون خواست و اراده برده‌دار نمی‌توانست از «آزادی» برخوردار گردد. در آن دوران «رهايش» توسط پدر به فرزند و توسط برده‌دار به برده داده می‌شد. در سده‌های میانه که کلیسای کاتولیک با «از دین برگشتگان» [۲]، یعنی «مرتدان» [۳] مبارزه می‌کرد، فرزندان زنانی را که به چنین جرمی متهم می‌شدند، به مدارس وابسته به صومعه‌ها می‌سپرد تا در آنجا بنا بر آموزش‌های مسیحیت تربیت شوند. در این رابطه نیز کلیسا از واژه رهايش بهره می‌گرفت، زیرا مدعی بود که این کودکان را از «گناه» رها نیده است.

معنی واژه رهايش در دوران رنسانس [۴] و تحقق جنبش اومانیزم [۵] و آغاز دوران روشنگری [۶] در اروپا دچار دگرگونی شد، یعنی از آن پس رهايش به‌جای آن که از بالا به کسی داده شود، به واکنشی اجتماعی

برای آزادسازی فرد از قید و بندهای اجتماعی بدل شد. به عبارت دیگر، هدف ره‌ایش تلاش برای تحقق آزادی بیشتر فردی و هم‌برابری اجتماعی گشت. برای دستیابی به این خواسته باید مناسباتی که موجب بازتولید نابرابری میان افراد و سبب برتری بخشی از اقشار و طبقات اجتماعی بر بخش دیگری از مردم می‌گشتند، مورد نقد قرار می‌گرفتند. در همین رابطه کانت [۷] در اثر خود «روشنگری چیست؟» آشکار ساخت که «اگر آزادی داده شود، روشنگری تقریباً ناگزیر» خواهد شد و در نتیجه انسان‌هایی که به خاطر صغارتی که به‌خود تحمیل کرده‌اند، خواهند توانست با برخورداری از آزادی به کسب تجربه بپردازند و با به‌کارگیری خرد خویش، خود را از قید و بندهائی که در جامعه وجود دارند، برهانند. بنابراین هر انسانی برای آن که بتواند از صغارت خویش رها گردد، به «آزادی در به‌کارگیری عمومی خرد در همه‌ی امور» خود نیازمند است. [۸]

بنا بر تئوری‌های آموزشی [۹] و روان‌شناسانه کنونی ره‌ایش هدف هر گونه انکشاف شخصیت فردی است. هر کودکی بسیاری از ارزش‌هایی را که هنجارهای زندگی او را تشکیل خواهند داد، از پدر و مادر و همچنین از آموزگاران خویش در دبستان و دبیرستان یاد می‌گیرد. بنابراین، هر چند فرد در کسب ارزش‌های هنجارین خویش تحت تأثیر بلاواسطه محیط زیست قرار دارد، اما با این حال هنگامی به ره‌ایش دست می‌یابد که بتواند زندگی خود را بنا بر برداشت خرد خویش از آن ارزش‌های هنجارین سر و سامان بخشد. [۱۰]

تحقق ره‌ایش آمیخته با موفقیت به عوامل مختلفی وابسته است که در اینجا به اختصار به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم:

نخست آن که فرد باید از توانائی تشخیص کارکردها و موقعیت‌های اجتماعی و همچنین آرایش و دگرگونی آن‌ها برخوردار باشد.

دو دیگر آن که فرد باید از توانائی ایجاد و گسترش مراوده با افراد دیگر برخوردار باشد تا بتواند با ایجاد شبکه‌ای از ارتباطات با دیگران شریکانی برای پیمودن راهی که طی می‌کند، بیابد.

سه دیگر آن که فرد باید بتواند چشمانداز زندگی خود را طراحی کند، زیرا زندگی فردی بدون داشتن چشماندازی از آینده بی‌معنی خواهد بود.

چهار دیگر آن که فرد باید بتواند در زندگی فرهنگی جامعه‌ای که در آن می‌زید، شریک باشد، یعنی باید هم از آن سود برد و هم آن که در گسترش آن نقش داشته باشد.

پنجم آن که فرد باید استعداد برآورده ساختن نیازهای خویش را داشته باشد، زیرا فقط از این راه می‌تواند موجودیت خود را تضمین کند. [۱۱]

تئوری ره‌ایش مارکس

مارکس در «مسئله یهود» [۱۲] تئوری ره‌ایش خود را تدوین کرد. نزد او ره‌ایش یعنی رهائی انسان از جبرهائی که مناسبات تولیدی در روند «بازگشت جهان انسانی به مناسباتی انسانی» [۱۳] به‌وجود آورده است. بنا بر باور او «ره‌ایش سیاسی از یکسو سبب کاهش انسان به عضوی از جامعه مدنی، یعنی تبدیل او به فردیت خودخواه مستقلی می‌گردد و از سوی دیگر او را به شهروند دولت، یعنی شخصی اخلاقی تقلیل می‌دهد.» [۱۴]

مارکس در «مسئله یهود» بر این باور است که «گرچه» تحقق «ره‌ایش سیاسی پیشرفت بسیار بزرگی است، لیکن ره‌ایش سیاسی نه آخرین شکل رهائی انسان، اما آخرین شکل رهائی انسان در درون نظم جهانی کنونی است.» [۱۵] فقط «هرگاه انسان واقعاً فردیت یافته بتواند شهروند انتزاعی را به خود بازگرداند و به‌مثابه انسان فردیت یافته در زندگی تجربی، در کار فردی و در مناسبات فردی خویش با آن یکی شود، و هرگاه انسان به «نیروی خود» [۱۶] به‌مثابه نیروی اجتماعی پی برد و آن را سازمان‌دهی کند و در نتیجه نیروی اجتماعی را در هیبت نیروی سیاسی از خود جدا نسازد، در آن هنگام رهائی انسان تحقق یافته است.» [۱۷]

هرگاه بتوانیم این سخنان پیچیده مارکس را ساده کنیم، باید بگوئیم ره‌ایش انسان فقط هنگامی تحقق می‌یابد که انسان بتواند خود را از قید و بندهای مناسباتی رها سازد که موجب ازخودبیگانگی او از خویش‌گشته است. فقط در چنین هنگامی انسان فردیت یافته که دارای خوئی خودخواه و برتری‌جو است، خواهد توانست به انسانیت خویش بازگردد تا بتواند به انسان واقعی بدل گردد. بنابراین رهائی واقعی انسان فقط می‌تواند زمانی تحقق یابد که شیوه تولید سرمایه‌داری جای خود را به شیوه تولید نوینی (سوسیالیستی) دهد که در آن دوگانگی میان انسان و کاری که برای بازتولید زندگی خود انجام می‌دهد، از میان برداشته شود، یعنی روند جدائی انسان از سوژه کارش پایان یابد و یگانگی میان انسان و فرآورده کارش تحقق یابد.

به این ترتیب می‌بینیم که جهان کنونی که در آن شیوه تولید سرمایه‌داری جهانی شده است، هنوز دارای ظرفیت لازم و ضروری تحقق پروژه ره‌ایش مارکسی نیست، زیرا اساس این جهان بر مالکیت و نابرابری ثروت و امکانات مادی و معنوی استوار است. حتی ۲۰۰ سال مبارزه جنبش کارگری برای برخورداری از رفاه بیشتر انسان فردیت یافته را حتی یک گام به ره‌ایش مارکسی نزدیک‌تر نساخته است، زیرا رفائی که نصیب طبقه کارگر کشورهای متروپل سرمایه‌داری گشته، در

محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری تحقق یافته است که اساس آن همچنان بر مالکیت ابزار و وسائل تولید و تراکم این مالکیت در دستان بخش کوچکی از مردم جهان قرار دارد. به عبارت دیگر، از آنجا که جنبش مطالباتی کارگری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری توسط سندیکا‌های کارگری سازمان‌دهی می‌شوند که به هیچ‌وجه دارای خصلت ضدسرمایه‌داری نیست و از آنجا که احزاب سوسیال دمکرات و حتی «چپ» کشورهای متروپل برای آن که قشر میانه، یعنی خرده‌بورژوازی را از خود نرانند، پروژه سوسیالیسم را به خاک سپرده‌اند، در نتیجه جنبش طبقه کارگر در این کشورها هنوز نتوانسته است به جنبش طبقه‌ای بدل گردد که خود را متعلق به جامعه سرمایه‌داری نداند و خواهان فراروی از آن باشد. برخلاف دورانی که «چپ»ها بر این باور بودند که می‌توانند خرده‌بورژوازی را به پذیرش هژمونی سیاسی- فرهنگی خود وادار سازند، اینک آشکار شده است که جنبش‌های «چپ» در سراسر جهان تحت تأثیر بینش خرده‌بورژوائی قرار دارند و به همین دلیل در بهترین حالت، در حرف دارای مواضع کم و بیش شفاف ضدسرمایه‌داری‌اند، اما در زندگی روزمره و برنامه‌های کارکردی خود می‌خواهند بدون نفی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نوعی «سرمایه‌داری بشردوستانه» را در کشورهای متروپل متحقق سازند. دیگر آن که جنبش‌های کارگری کشورهای متروپل در بسیاری از موارد برای تأمین رفاه خویش از پروژه‌های استعماری دولت‌های سرمایه‌داری خود هواداری کرده است. نمونه آن که با دستیابی حزب کار در بریتانیا به قدرت سیاسی، حزبی که مدعی تلاش برای تحقق سوسیالیسم در این کشور بود، سیاست استعماری دولت‌های پیشین را همچنان ادامه داد و کم‌ترین گامی در جهت رهایی خلق‌هایی که زیر ستم استعمار بریتانیا می‌زیستند، برنداشت.

با این حال در تئوری رهایش مارکس طبقه کارگر به مثابه یگانه نیروئی نمودار می‌شود که می‌تواند رهایش انسان را در عرصه جهانی متحقق سازد. به عبارت دیگر، پرولتاریا هنگامی می‌تواند به چنین نیروئی بدل گردد که خود «به طبقه‌ای با زنجیرهای رادیکال، به طبقه‌ای از جامعه بورژوائی که در عین حال طبقه‌ای از آن جامعه نباشد، به صنفی که زوال همه اصناف را موجب گردد، به سپهری که به خاطر رنج جهان‌روائی خویش دارای سرشتی جهان‌روا باشد و حق ویژه‌ای را مطالبه نکند، زیرا نه ستم ویژه، بلکه واقعاً ستم بر او اعمال می‌گردد، ستمی که دیگر نه عنوانی تاریخی، بلکه فقط عنوانی انسانی را بتواند برانگیزاند، [...] ستمی که در یک کلام سبب زیان کامل انسان می‌شود، یعنی فقط با دستیابی کاملاً دوباره به انسانیت می‌توان به انسان بودن خود دست یافت.» [۱۸]

در همین رابطه مارکس در برخی از نوشته‌های خود نشان داد که رهایش

طبقه کارگر فقط می‌تواند توسط خود طبقه کارگر تحقق یابد، یعنی نیروئی بیرون و یا فرا از او نمی‌تواند همچون برده‌داری که می‌توانست به برده خود «آزادی» دهد، به پرولتاریا چنین رهایی را بدهد. در باور مارکس حتی مبارزه برای کسب امتیازاتی برای طبقه کارگر، حتی اگر چنین مبارزه‌ای موجب برخورداری طبقه کارگر از برخی امتیازات انحصاری گردد، معادل مبارزه برای دستیابی به رهایش طبقه کارگر نیست، زیرا فقط آن مبارزه‌ای رهایش پرولتاریا را متحقق خواهد ساخت که موجب حقوق و وظائف برابر برای همه‌ی انسان‌ها و نابودی حاکمیت طبقاتی گردد. به همین دلیل مارکس در رابطه با ایجاد «انجمن بین‌الملل کارگری» [۱۹] یادآور شد که «تمامی جنبش‌های سیاسی را باید در خدمت هدف نهائی و بزرگ رهایش اقتصادی طبقه کارگر قرار داد، [...] زیرا رهایش طبقه کارگر نه وظیفه‌ای محلی و ملی، بلکه کاری اجتماعی است که تمامی سرزمین‌هایی را در بر می‌گیرد که در آن‌ها جامعه مدرن وجود دارد.» [۲۰] به عبارت دیگر، پرولتاریا فقط هنگامی می‌تواند به رهایی دست یابد که بتواند در جهت نابودی شرائط زندگی غیرانسانی گام بردارد. اما چنین تلاشی بدون فراروی پرولتاریا از خودخواهی‌هایی که انسان فردیت یافته در مناسبات سرمایه‌داری را فراگرفته است، ممکن نیست.

مارکس بر این گمان بود که چون مالکیت شخصی شالوده خودخواهی فردی است، بنابراین هرگاه بتوان مالکیت شخصی را از میان برداشت، در نتیجه باید زمینه برای نابودی خودخواهی‌های فردی نیز از میان برداشته شود. او در «دست‌نوشته‌های اقتصادی- فلسفی» خود نوشت «مالکیت شخصی ما را آن‌چنان احمق و یک‌جانب‌نگر ساخته است که شئی فقط هنگامی مال ما است که آن را در تصاحب خود داشته باشیم، یعنی همچون سرمایه نزد ما وجود داشته باشد یا بلاواسطه آن را داشته، خورده و نوشیده و به پیکر خود منتقل کرده، یا در آن زندگی نموده و غیره، خلاصه آن که آن را مصرف کرده باشیم. [...] بنابراین نابودی مالکیت خصوصی سبب رهایش کامل همه‌ی احساس‌ها و خصوصیات انسانی خواهد گشت.» [۲۱]

اما بغرنجی این روند آن است که تا مالکیت خصوصی از میان برداشته نشود، خودخواهی از بین نخواهد رفت و تا زمانی که خودخواهی‌های فردی وجود دارد، چگونه انسان فردیت یافته خودخواه خواهد توانست مبارزه‌ای اجتماعی را در جهت نابودی مالکیت شخصی سازمان‌دهی کند؟ تاریخ ۱۵۰ سال گذشته جنبش کارگری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری نشان می‌دهد که رشد کنونی شیوه تولید سرمایه‌داری که اینک حتی به پدیده‌ای جهانی نیز بدل گشته، هنوز ظرفیت لازم را برای تحقق روندی که مارکس پیش‌بینی کرد، فراهم نساخته است و بلکه خودخواهی‌های فردی

در محدوده این مناسبات حتی به خودخواهی پاره‌های مختلف جنبش‌های سندیکائی در این کشورها بدل شده است. برای نمونه: هنگامی که کمپانی جنرال موتورز [۲۲] چند سال پیش تصمیم گرفت برخی از کارخانه‌های اتومبیل‌سازی شرکت اپل [۲۳] خود را در اروپا تعطیل کند، سندیکای فلزکاران آلمان کوشید با وادار ساختن دولت آلمان به پرداخت سوبسیدهای کلان به جنرال موتورز از تعطیلی این کارخانه‌ها در این کشور جلوگیری کند. در عوض چون امکانات سندیکای کارگری و دولت بلژیک محدود بود، جنرال موتورز در آن کشور کارخانه تولید خودرو خود را تعطیل کرد که موجب بیکاری هزاران کارگر متخصص در بلژیک شد. به عبارت دیگر، از یکسو خودخواهی کارگران آلمان برای حفظ موقعیت شغلی خویش و از سوی دیگر منافع ملی دولت آلمان برای حفظ موقعیت صنعتی آلمان در بازار جهانی سبب شد تا به زیان کارگران بلژیک به کمپانی جنرال موتورز سوبسید (رشوه) پرداخت شود. بنابراین باید به این نتیجه رسید که گذار از مالکیت خصوصی فقط هنگامی می‌تواند متحقق گردد که سرمایه‌داری در مرحله معینی از رشد خود موجب پیدایش وضعیتی شود که دیگر نتواند به ارزش خود بی‌افزاید. انگلس در «منشاء خانواده، مالکیت شخصی و دولت» [۲۴] یادآور شد، در مرحله معینی از انکشاف جمهوری روم هزینه نگه‌داری بردگان بیشتر از ثروتی شد که با کار بردگان می‌شد تولید کرد، وضعیتی که سبب شد تا بسیاری از برده‌داران کلان بردگان خود را «آزاد» سازند، یعنی «بردگی چون دیگر صرفه‌آور نبود، از بین رفت.» [۲۵] مارکس نیز در جلد سوم سرمایه در بخش «قانون گرایش کاهش نرخ سود» [۲۶] نشان داده است که در مرحله معینی از انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری، سرمایه می‌تواند استعداد ارزش‌افزائی خود را از دست دهد، یعنی دیگر نخواهد توانست به ارزش خود بی‌افزاید. بنا بر آنچه انگلس در مورد نابودی برده‌داری گفت، در چنین وضعیتی نیز سرمایه‌داری چون دیگر صرفه‌آور نیست، باید از بین برود. به این ترتیب رهاپیش واقعی انسان و بازگشت انسان جهانی به خود نه در محدود شیوه تولید سرمایه‌داری، بلکه فقط پس از نابودی این شیوه تولید می‌تواند متحقق گردد.

دیدیم که در تئوری رهاپیش مارکس طبقه کارگر از یکسو باید «طبقه‌ای از جامعه بورژوائی» و از سوی دیگر نباید «طبقه‌ای از آن جامعه» باشد. پس تا زمانی که طبقه کارگر «طبقه‌ای از جامعه سرمایه‌داری» است، مبارزات مطالباتی و سیاسی خود را در سپهر این شیوه تولید انجام خواهد داد، یعنی طبقه کارگر در این دوران برای نابودی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری مبارزه نخواهد کرد. بنابراین، اگر اندیشه مارکس را بخواهیم درست تفسیر کرده باشیم، مبارزات طبقه

کارگر برای فراروی از جامعه سرمایه‌داری باید در دورانی تحقق یابد که این طبقه دیگر «طبقه‌ای از جامعه سرمایه‌داری» نباشد. اما در چه هنگامی این روند آغاز می‌گردد، یعنی طبقه کارگر در کدام مرحله از روند پیدایش و رشد خود پی خواهد برد که دیگر طبقه‌ای از جامعه سرمایه‌داری نیست؟

مارکس در این فرمولبندی دیالکتیک اندیشه خود را نمایان ساخته است، یعنی طبقه کارگر طبقه‌ای هم هست و هم نیست. هم‌چون هستی و نیستی که با هم روند شدن یک شئی، یک موجود زنده و یا یک پدیده را می‌نمایانند، نوشته مارکس نیز دیالکتیک روند شدن طبقه کارگر از طبقه‌ای از جامعه بورژوائی تا طبقه‌ای که دیگر به آن جامعه تعلق ندارد را نمودار می‌سازد. نگاهی به تاریخ ۲۰۰ ساله جنبش‌های کارگری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری نشان می‌دهد که طبقه کارگر در آغاز توده‌ای خام و ناآگاه به وضعیت خود بود. اما مبارزات طبقه کارگر برای بهبود وضعیت معیشتی خود و هم‌چنین پیشرفت تکنولوژی در تولید کالاها سبب بالا رفتن دانش و آگاهی طبقه کارگر در کشورهای متروپل سرمایه‌داری گشت، زیرا تولید پیچیده و متکی بر تکنولوژی پیشرفته را نمی‌توان با کارگران بی‌سواد و ناآگاه انجام داد. به‌همین دلیل نیز هر چه سطح دانش و آگاهی طبقه کارگر بالاتر رفت، مبارزات او نخست سبب پیدایش جنبش‌های سندیکائی و سپس موجب پیدایش احزاب کارگری گشت. مارکس و انگلس بر این باور بودند که با پیدایش احزاب کارگری طبقه کارگر خواست خود را برای فراروی از جامعه سرمایه‌داری آشکار ساخته و به‌همین دلیل از این دوران به بعد دیگر نباید طبقه‌ای از جامعه سرمایه‌داری باشد. تا زمانی که احزاب کارگری که با مبارزات خود امکان شرکت در انتخابات پارلمانی را به دست آورده بودند، به تعداد آرا و نمایندگان خود می‌افزودند، این پندار وجود داشت که طبقه کارگر با تصرف قدرت سیاسی خواهد توانست بدون انقلاب خشونت‌آمیز از سرمایه‌داری فراتر رود و زمینه را برای تحقق جامعه سوسیالیستی هموار سازد. کائوتسکی بیشتر از هر تئوریسین سوسیال دمکرات در آثار خود روند انتقال جامعه سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی را مورد بررسی قرار داد.

اما احزاب سوسیال دمکرات که در سده گذشته در کشورهای متروپل سرمایه‌داری به قدرت سیاسی دست یافتند، هر چند در کشور خود کوشیدند با دولتی ساختن برخی از شاخه‌های تولید گامی در جهت سوسیالیسم بردارند، اما در سیاست خارجی خویش از سیاست استثمارگرایانه احزاب محافظه‌کار پیروی کردند، زیرا بخشی از هزینه دولت رفاه کشورهای اروپائی توسط چپاول ثروت‌های طبیعی و نیروی کار سرزمین‌های مستعمره تأمین می‌شد. پس از جنگ جهانی یکم هیچ‌یک از

احزاب سوسیال دمکرات اروپا که به قدرت سیاسی دست یافت، گامی اساسی در جهت فراروی از شیوه تولید سرمایه‌داری برداشت و بلکه برعکس، برای آن که دستاوردهای دولت رفاه که موجب بهتر شدن سطح زندگی توده‌ها شده بود، به خطر نیفتاد، کوشید سودآوری تولید سرمایه‌داری بومی را بهتر سازد. برای دستیابی به این هدف همکاری سندیکاهای کارگری با اتاق‌های صنایع و بازرگانی که منافع بورژوازی را نمایندگی می‌کنند، اجتناب ناپذیر شد. انکشاف دولت رفاه سرانجام موجب سوسیال دمکراتیزه شدن همه‌ی احزاب سیاسی در کشورهای متروپل سرمایه‌داری گشت.

با فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» و گشوده شدن بازار چین به روی سرمایه خارجی که به شتاب روند «جهانی‌سازی» افزود، احزاب «کمونیست»، یعنی احزابی که در برنامه‌های خود خواهان فراروی از مناسبات تولیدی سرمایه‌داری‌اند، اینک کم و بیش در کشورهای متروپل سرمایه‌داری به حاشیه رانده شده‌اند، یعنی با کسب آرائی بین ۲ تا ۸ درصد نمیتوانند نقشی تعیین کننده در زندگی سیاسی این دولت‌ها بازی کنند.

بحران مالی کنونی سبب شد تا احزاب سوسیال دمکرات و محافظه‌کار اروپای غربی برای آن که از سقوط نظام مالی سرمایه‌داری جلوگیری کنند، به «رفروم» های رنگارنگ که موجب کاهش هزینه دولت رفاه گشتند، دست زنند، زیرا فقط با ارزان ساختن نیروی کار در بازار ملی می‌توان به قدرت رقابت کالاها و خدمات کشورهای اروپای غربی در بازار جهانی افزود. حتی این «رفروم‌ها» نیز که موجب کاهش شدید رفاه نسبی توده مزدبگیر این کشورها شد، سبب گرایش توده‌های مزدبگیر به احزاب کمونیست نگشت. مبارزه کنونی جنبش‌های سندیکائی و احزاب سیاسی ضد سرمایه‌داری در ایرلند، ایتالیا، اسپانیا، یونان و حتی اسرائیل نه برای دستیابی به رفاه بیشتر، نه به خاطر فراروی از سرمایه‌داری و تحقق سوسیالیسم، بلکه برای حفظ میزان رفائی است که توده مردم این کشورها تا کنون از آن برخوردار بوده‌اند. حتی حزب «چپ» آلمان نیز نه خواهان نفی مناسبات سرمایه‌داری، بلکه در پی کنترل نظام مالی ملی و جهانی توسط نهادهای دمکرات ملی و جهانی است، تا بتوان از تحقق بحران‌های دیگری در نظام جهانی سرمایه‌داری جلوگیری کرد. به این ترتیب آشکار می‌شود که مبارزات کنونی جنبش‌های کارگری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری مبارزاتی با محتوی فراروی از این شیوه تولید نیست و بلکه در بهترین حالت مبارزه‌ای است برای حفظ دولت رفائی که سوسیال دمکراسی در ۱۰۰ سال گذشته در این کشورها متحقق ساخته است. به این ترتیب باید پذیرفت که روند تبدیل طبقه کارگر به طبقه‌ای که دیگر به جامعه سرمایه‌داری تعلق نداشته

باشد، بسیار کند شده است.
دسامبر ۲۰۱۲
ادامه دارد

msalehi@t-online.de
www.manouchehr-salehi.de

پا نوشتها :

-
- Emancipation [۱]
[۲] Ketzer
[۳] Renegat
[۴] Renaissance
[۵] Humanism
[۶] Reconnaissance
[۷] Kant
[۸] Immanuel Kant: „Was ist Aufklärung?“, Philosophische
Bibliothek, Kindle Edition
[۹] Pädagogik
[۱۰] Montana, Leo; Oerter, Rolf: „Entwicklungspsychologie“,
Beltz PVU, Weinheim ۱۹۹۸
[۱۱] Tarnai, Christian: „Erziehungsziele“, in: Rost:
Handwörterbuch Pädagogische Psychologie, Beltz Verlag,
Weinheim ۲۰۰۱
[۱۲] Zur Judenfrage
[۱۳] Marx Engels Werke, Band ۱, Seite ۳۷.
[۱۴] Ebenda
[۱۵] Ebenda, Seite ۳۵۶
[۱۶] Forces propres
[۱۷] Ebenda, Seite ۳۷.
[۱۸] Marx Engels Werke, Band ۱, Dietz Verlag Berlin ۱۹۶۹,
Seite ۳۹.
[۱۹] Internationale Arbeiter-Assoziation
[۲۰] Marx Engels Werke, Band ۱۶, Dietz Verlag Berlin ۱۹۶۹,
Seite ۱۴
[۲۱] Marx Engels, Werke, Ergänzungsband, ۱. Teil, Dietz

Verlag, Berlin (DDR), 1968, Seite 54.

[22] General motors

[23] Opel

[24] Engels, Friedrich: „Der Ursprung der Familie, des Privateigentum und des Staates“

[25] Marx Engels Werke: Band 21, Dietz Verlag Berlin 1972, Seite 140

[26] Gesetz der tendenziell fallenden Profitrate